

ملوک براتی

دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

## دراز دستی کوتاه آستینان

### چکیده

واژه «خرقه» در دیوان خواجه بزرگ، حافظ شیرازی 57 بار به کار رفته است، که این خود نشان گر اهمیت آن از دیدگاه این عارف بزرگ می باشد. نگارنده در این مقاله در ضمن آوردن مطالبی در مورد خرقه و خرقه پوشی به ریشه یابی یکی از اشکال خرقه یعنی کوتاه آستینی - و چرایی بوجود آمدن آن پرداخته است و با ارائه شواهدی - هر چند مختصر - آن را مورد بررسی قرار داده است.

### واژه های کلیدی:

خرقه، خرقه ریا، کوتاه آستینان .

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم  
ز آنج آستین کوتاه و دست دراز کرد

## 1- خرقه چیست؟

خرقه، در لغت، به معنی پاره و قطعه‌ای از جامه و گاه تمام آن است؛ و در اصطلاح صوفیه، عبارت است از جامه‌ای پشمین که غالباً از پاره‌های به هم دوخته فراهم آمده است.

در ترجمه فرهنگ البسه دُزی، راجع به کلمه «خرقه» چنین آمده است :  
«این کلمه به معنای لباس یا ردای خشنی است که در شرق، فقیران و صوفیان بر تن می‌کنند.» (ر.ک. رجایی بخارایی: 199)

در اسرار التوحید از خرقه به معنی عام آن که لباس اهل تصوّف و خانقاه است با نامهای خرقه، مرقعه، مرقع، صوف، جبّه، خشن، فرجی و فرجیه نام برده شده است. و در متون دیگر صوفیانه با همه تفاوت‌های معنایی به صورت دلّق، مَلَمَع، یا دلّق مَلَمَع، هزار میخی، خرقه هزار میخی، پشمینه و نامهای دیگر نیز دیده می‌شود. (ر.ک. نیاز کرمانی: 1368: 177)

## 2- اجزاء خرقه:

خرقه جامه‌ای بوده است آستین دار و پیش بسته که از سر می‌پوشیده‌اند و از سر به در می‌آورده‌اند و شعار صوفیان بوده است و علت اشتها آن به خرقه اینست که پاره‌های مختلف و گاهی نیز رنگارنگ به هم آورده و از آنها خرقه می‌ساختند. ولی پس از این که صوفیان پای بند بعضی از رسوم شدند و لباس خاص پوشیدند «خرقه هم معنی خود را از دست داد و قدر جامع آن با معنی سابق تنها مناسبت لفظی بود.» (سجادی: 1369: 121)

این جوزی در نقد العلم و العلماء، از «کبل» یا «کیل»<sup>\*</sup> یاد می‌کند که به گفته او در قدیم خرقة را بدان نام می‌خوانده‌اند. ساختمان خرقة به تصریح هجویری - که در نیمه قرن پنجم می‌زیسته - دارای شش قسمت بوده است.

1) قُب، 2) دو آستین، 3) دو تیریز، 4) کمر، 5) گریبان، 6) فراویز. آستین و گریبان و کمر معلوم است.

- قُب: در کتب لغت به معنی «پارهٔ جیب پیراهن» آمده است و ظاهراً به معنی قسمت بالای گریبان خرقة است.

- تیریز، عبارت بوده است از سجاف پهنی که در دو طرف قبا یا پیراهن برای زینت می‌دوخته‌اند و دو سوی قبا و جامه را نیز - که روی پستانها و دو طرف سینه را می‌پوشانده است - تیریز یا تریز یا مارتریج می‌گفته‌اند. - به تریج قبای کسی برخوردن، کنایه ایست که با این واژه ساخته‌اند.

- فراویز، افزوده‌هایی بوده است به عنوان نوعی سردوزی بر لبهٔ آستین و جیب که از نوع دیگری پارچه یا رنگ انتخاب می‌شده است. مرحوم بهار آن را به معنی حواشی و سجاف‌ها گرفته و گفته است معرب و جمع پروز است. (ر.ک. نیاز کرمانی: 1368: 178)

هجویری در قرن پنجم برای هر یک از اجزای خرقة، مفهومی رمزی در نظر گرفته و می‌گوید:

1 - قُب، رمزی است از «صبر» یا «فناء مؤانست»

2 - دو آستین، رمزی است از «قبض و بسط» یا «فقر و صفوت»

3 - کمر، رمزی است از «خلاف نفس» یا «اقامت اندر مشاهد»

4 - گریبان، رمزی است از «صحت یقین» یا «امن اندر حضرت»

5 - فراویز، رمزی است از «اخلاص» یا «قرار در محل وصلت»

علت این که این نوع جامه را - به معنی عام آن - خرقة، بیشتر خوانده‌اند و از همه نامها این نام بیشتر شهرت یافته است و نوعی قدسیّت و رمز معنوی یافته، این است که در آغاز کار، صوفیان عصر نخستین، از پاره‌های جامه‌های کهنه (خرقة: پاره، از خرق به معنای دریدن) برای خویش جامه می‌ساخته‌اند و پاره بر روی پاره می‌دوخته‌اند و این

\* - کیل: به معنای گلیم و پلاس پوش آمده است.

کار از سر فقر و نیازمندی بوده است. به حدی که گاه این مرقعه بر روی مرقعه چندان می شده است که در جامه های ایشان، جانوران، مانند کژدم و ...، لانه می کرده اند، و وزن این خرقه بسیار سنگین می شده است. (برای عمر بن خطاب خلیفه دوم مسلمانان، در ادب صوفیه، سخن از «دلق هفده من» گفته می شود). این دوخته مرقعه بر روی مرقعه، اندک اندک از این ضرورت ساده فقر و بی اعتنایی به ظاهر، مثل بسیاری دیگر از مبانی تصوف، تبدیل به نوعی ظاهر سازی شد، به حدی که جامه های رنگارنگ یا «مُصَبَّغَات» یا «شواک» و «مُشَوَّزکات» در میان صوفیه رواج گرفت و به گفته غزالی: «خرقه پشم بگذاشتند و مرقع های نفیس و فوطه های رفیع و سجاده های رنگین طلبیدند.» (همان/180) همان مرقع های رنگین که حافظ در باب آن می گوید:

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید

(غزل: 239)

ابن جوزی می گوید: این خرقه های رنگین مایه شهرت و شهوت است و در نقدی که از تصوف عصر دارد می گوید: بعضی از اینان خرقه را در زیر لباس خود می پوشند و آستین را به نوعی می گیرند تا از زیر دیده شود و بعضی، بر عکس، خرقه را بر روی جامه های اصلی خود می پوشند. وی گروه نخستین را «دزدِ روز» و گروه دوم را «دزد شب» می خواند و از «جبه های مشوز که مرقعه به فوطه» که برای شهرت و دعوی زهد پوشیده اند؛ به شدت انتقاد می کند. (همان: 181)

هم چنین در نفحات الانس، مذکور است در ضمن حالات شیخ سعید الدین الفرغانی، که نسبت خرقه ها متصل است به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به حدیث درست متصل و آن حضرت ببوشانید مر أمیر المؤمنین علیه السلام را و وی حسن بصری و کمیل بن زیاد را و ... (ر.ک. معصوم علیشاه: 1382: 57)

### 3- انواع خرقه:

خرقه به مرور زمان شکل های گوناگونی به خود گرفت و به نامها و صفات دگرگونی معروف گشت، از قبیل: دلق، مرقعه، بادامه و هزارمیخی، فرجی و ... .

الف) دلق: به معنی جامهٔ خشن پوستین یا پشمین صوفیان است. دلق به جای و به معنی «خرقه» و مرادف با آن به کار رفته است. (رجایی بخارایی: 1364: 231) چنان که حافظ می گوید:

داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید خرقه رهن می و مطرب شد و ژنار بماند

(غزل: 187)

ب) مرقعه، دلق مرقع: دلق نیز غالباً چون خرقه، از به هم دوختن پاره‌ای چند فراهم می‌آمده است، و دلق مرقع به این اعتبار است. چه، رقع در عربی به معنی پاره است، پس به اعتبار خود وصله‌ها، مرقع گویند.

من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی که پیر می فروشانش، به جامی بر نمی‌گیرد

(غزل: 149)

ج) ملمع، دلق ملمع: اگر این جامه، رنگارنگ بوده است، به آن دلق ملمع می‌گفته‌اند که در حقیقت می‌توان آن را مرادف مرقع دانست زیرا وصله‌ها و رنگهای مختلف داشته است و به اعتبار رنگ وصله‌ها ملمع می‌نامیده‌اند.

ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور چشم سیری عجب از بی‌خبران می‌داری

(غزل: 450)

ترکیبات ذیل، در اشعار حافظ، برای دلق (همان: 233) استعمال شده است.

#### - دلق ازرق فام:

ساغر می بر کفم نه تا ز بر بر کشم این دلق ازرق فام را

(غزل: 8)

#### - دلق ریایی:

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم روح را صحبت ناچنس عذابی است الیم

(غزل: 367)

## - دلق بسطامی:

سوی زندان قلندر به ره آورد سفر دلق بسطامی و سجاده طامات بریم

(غزل: 373)

## - دلق ریا:

ندر و فتوح صومعه در وجه می نهیم دلق ریا به آب خرابات برکشیم

(غزل: 375)

## - دلق زرق:

گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق غماز بود اشک و عیان کرد راز من

(غزل: 400)

## - دلق آلوده:

بوی یک رنگی از این نقش نمی آید خیز دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی

(غزل: 485)

د) هزارمیخی: ظاهراً خرقة هزارمیخی نیز نوعی دیگر از خرقة‌ها بوده است که در آن سوزن‌کاری‌های بسیاری انجام می‌شده است و این سوزن‌کاری‌ها در مراحل بعدی خود نوعی زیبایی و تظاهر به حساب می‌آمده است. (ر.ک. نیاز کرمانی: 1368: 180)

برکش میخ غم زدل، پیش که صبح برکشد این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری

(خاقانی: 425)

ه) فرجی: فرجی نوع خاصی از خرقة بوده است که از پشت باز می‌شده است و به همین دلیل «فرجی فرا پشت کردن» به معنی پوشیدن و «فرجی از پشت باز کردن» به معنی از تن به درآوردن استعمال می‌شود؛ و ظاهراً علت تسمیه این نوع خرقة به فرجی همان است که مولانا در مثنوی بدان اشارت کرده است. (همان: 180)

صوفیی بارید جَبّه در حرج      پیشش آمد بعد باریدان فرج  
کرد نام آن دریده فرجی      این لقب شد فاش از آن مرد نجی

مثنوی: 24/3

ز بادامه: بادامه نوعی مرقعه است که پاره های آن به جای آن که مربع شکل باشند از شکلی بیضوی هم چون بادام برخوردارند. (سجادی: 1369: 125)

و جَبّه: جَبّه جامه‌ای پیش ناشکافته است خلاف شقه که جامه پیش شکافته است. روایت شده است پیامبر (ص) جبه‌ای پشمین و تنگ آستین داشت و هم روایت شده است که حضرتش جَبّه‌ای با حاشیه ابریشمین می‌پوشید. گرچه نمی‌توان این نوع جامه را از البسه خاص صوفیه دانست بلکه آن بیشتر جامه عالمان و فقیهان بوده است با این‌همه اگر صوفیی جَبّه پوش دیده شود، جَبّه پوشی خویش را براساس سنت نبوی توجیه می‌کند. (همان: 125)

#### 4- رنگهای خرقه:

نخستین رنگی که خرقه صوفیان داشته، رنگ کبود بوده است- به جز مشایخ که غالباً خرقه سفید برتن می‌کرده‌اند. (رجایی بخارایی: 1364: 209)- و هجویری علت انتخاب این رنگ را دو چیز می‌داند. یکی آنکه چون صوفیان اهل سفرند و این رنگ، بیشتر بر حال خود باقی می‌ماند، آن را انتخاب کرده‌اند و دیگر این‌که شعار اصحاب مصیبت است و صوفیان این کبودی را برای سوک از دست دادن وصال حق پوشیده‌اند و این‌گونه توجیه در قرن ششم، حتی در میان غیر اهل تصوف نیز شهرت داشته، و قاضی حمیدالدین بلخی سابقه‌های این کبود پوشی را به عصر آدم می‌رساند که خرقه‌اش از سرچشمه سراندیب، نیلی بر آمد و این در سوگ فقدان بهشت بود. (ر.ک. نیاز کرمانی: 1368: 181)

رنگ اصلی خرقه‌های صوفیه، سه رنگ بیشتر نبوده است. سیاه، سفید، مُلَمَّع و همین سه رنگ به گفته ابن جوزی مایه شهرت و شهوت بوده‌است. رنگ سیاه و کبود، از دیرباز مورد نظر پارسایان و گوشه‌گیران بوده، و بدین رنگها جامه می‌پوشیده‌اند، و حتی بدین سبب، رهبانان نسطوری را که در اطراف و اکناف ایران برای تبلیغ پراکنده بوده و دیر و صومعه داشته‌اند سوگواران می‌خوانده‌اند، به قیاس آن که لباس کبود و سیاه،

نشانه سوگواری است. (رجایی بخارایی: 1364: 210) چنان که فردوسی، در مرگ یزدگرد که او را کشته و به آب افکنده بودند و جسدش به وسیله راهبان مسیحی از آب گرفته شده است، آن مسیحیان را صریحاً به نام سوگواران می‌خواند:

چو شب روز شد، مردم آید پدید / دو مرد گرنامه آنجا رسید؛  
 از آن سوگواران پرهیزگزار، / بیامد یکی تالب رودبار.  
 تن او برهنه بدید، اندر آب؛ / بشورید و آمد، هم اندر شتاب  
 چنین، تا در خان راهب رسید؛ / بدان سوگواران، بگفت آنچه دید؛  
 که: «شاه زمانه به غرق اندر است؛ / برهنه، به گرداب زرق اندر است.»  
 برفتند از آن سوگواران بسی؛ / سکوبا و رهبان، زهر دو کسی.

(کزازی، ج 9: 5527)

غیر از فردوسی، دیگران نیز به لباس کبود رهبانان مسیحی اشارت کرده‌اند. از جمله، رابعه قزداري شاعره قرن چهارم می‌گوید: (صفا، 1377: 116)

چو رهبان شد اندر لباس کبود / بنفشه مگردین ترسی گرفت

و عثمان مختاری غزنوی متوفی در نیمه اول قرن ششم، چنین سروده: (همان: 259)

انجیل آغاز کرد بلبل بر گل / چون ز بنفشه پدید حالت رهبان

مرحوم دکتر غنی، با اشاره به این که رنگ خرقة رهبانان در آغاز سفید و بعدها سیاه رنگ بوده است، می‌نویسد که اساقفه نسطوریان مسیحی که در قرن سوم به ایران پناهنده شده‌اند، لباس پشمینه خشن را در روی بدن می‌پوشیده‌اند تا یک نوع ریاضتی باشد. (غنی، 1386، ج 2: 630)

اما باید دانست که قبل از رهبانان مسیحی، در دین موسی نیز این رنگ برای لباس روحانیان و کاهنان در تورات تعیین شده است؛ از جمله:

«قبای ایفود را بالتمام از لاجوردی بساز.»

«و دیگر قبای ایفود را از کار نساجی تماماً لاجوردی ساخت.»

ایفود به قیاس این که دستور بستن کمر بند در روی آن داده می‌شود، جامه رویی است که شبیه به خرقة صوفیه می‌باشد. (رجایی بخارایی، 1364: 211)



بنابر آنچه گذشت، انتخاب رنگ کبود برای جامه فقر، دارای سابقه مذهبی است، و از این جهت و به تقلید از راهبان، عمومیت یافته است، چنان که از گفتار ابوسعید ابوالخیر است: «بامداد پگاه به میهنه رسیدم. چون چشم من بر میهنه آمد، جمله صحرا کبود دیدم از بس صوفی کبودپوش که به صحرا بیرون آمده بودند.» (همان: 211)

## 5- رمزهای رنگ خرّقه:

همان‌طور که پیش از این آمد، به جز مشایخ که غالباً خرّقه سفید بر تن می‌کرده‌اند، خرّقه سایر صوفیان به رنگ کبود بوده است. خود صوفیه، برای انتخاب این رنگ، تأویلاتی می‌کنند از قبیل این که کبودی، حد مشترک سیاهی و سپیدی است و نشانه این است که سالک گرفتار ظلمت محض و تیره درونی نیست، اما به کلی از کدروت صفات نفس نیز رهایی نیافته است. (رجایی بخارایی، 1364: 210) رنگ سیاه که لایق‌ترین رنگهاست، اشارت به استهلاک جمله رنگهاست در وی. و رنگ کبود یا ازرق که متوسط میان سفید و سیاه است، برای کسانی است که از ظلمت طبیعت، به واسطه توبه و سلوک، قدم بیرون نهاده‌اند. ولی به نور دل و توحید هنوز نرسیده‌اند. «ایشان رنگ کبود پوشند.» (ر.ک. نیاز کرمانی، 1368: 182)

حافظ در همین معنی گفته:

غلام همت دُردی کُشان یک رنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیه‌اند

(غزل: 201)

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت نُحْبُت نداد ار نه حکایتها بود

(غزل: 204)

در قرون بعد دایره این رنگها و تنوع طلبی در رنگ خرّقه بسیار افزایش یافته است به حدی که متناسب با حالات و مقاماتی که صوفی در آن سیر می‌کرده است، رنگهایی برای خرّقه وی در نظر گرفته‌اند که: «خرّقه او هم‌رنگ حال و مزاج وی باشد تا صورت او از سیرت او خبر دهد و میان حال خود و حلیت خویش جمع کرده باشد.» (ر.ک. نیاز کرمانی، 1368: 183)

هجویری در این باب به تفضیل بیشتری سخن رانده است: «اما معنی آن که بیشترین جامه‌های ایشان کبود باشد، یکی آن است که اصل طریقت ایشان سیاحت و

سفر نهاده‌اند، و جامه سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن وی دشوار باشد و هر کسی بدان طمع کند. و دیگر آن که کبود پوشیدن شعار اصحاب فوات و مصیبات است و جامه اندهگنان. مریدان چون مقصود دل اندر معاملات جز تقصیر ندیدند و اندر دل به جز خرابی نه، و اندر روزگار به جز فوت نه، کبود اندر پوشیدند که أَلْفُوتٌ أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ. یکی بر موت عزیزی کبودی پوشید و یکی بر فوت مقصود. یکی از مدعیان علم، درویشی را گفت این کبود چرا پوشیدی؟ گفت از پیغامبر (ص) سه چیز بماند: یکی فقر و دیگر علم و سه دیگر شمشیر؛ شمشیر، سلطانان یافتند و نه در جای آن به کار بستند، و علم، علما اختیار کردند و به آموختن تنها بسنده کردند، و فقر، فقرا اختیار کردند و این آلت غنا ساختند. و من بر مصیبت این سه گروه، کبود پوشیدم.»

بعضی گفته اند که متصوفه لباس به رنگی پوشند که مناسب حال ایشان بود، و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس منغمر و منغمس بود و سرادقات آن بر او مشتمل و محیط، و حال اهل ارادت نه چنین است. چه، به برکت و پرتو نور ارادت و طلب حق که در نهاد ایشان است، بعضی از ظلمت وجود مندفع بود. پس جامه سیاه، مناسب حال ایشان نباشد. و چون هنوز از ظلمات صفات نفوس به کلی خلاص نیافته باشند و به صفای مطلق نه پیوسته، جامه سپید نیز مناسب حال ایشان نبود، بلکه لایق حال ایشان جامه ازرق باشد. و جامه سپید، لایق حال مشایخ است که به کلی از کدورات صفات نفس خلاص یافته باشند. (رجایی بخارایی، 1364: 213)

## 6 - انواع خرقه‌های معنوی:

قدما خرقه را به لحاظ جنبه معنوی آن به دو نوع تقسیم کرده‌اند:  
الف : خرقه ارادت. ب: خرقه تبرک . و متأخرین خرقه ولایت را نیز بر آن افزوده‌اند.  
خرقه ارادت، در تصوف، اصل است و همان است که قصد اصلی مشایخ در دادن خرقه است.  
و خرقه تبرک، خرقه‌ای است که نه به عنوان نفی خرقه اول یا طلاق و بطلان آن، بلکه بعنوان برکت یافتن و تشبه است. خرقه تبرک را به هر طالبی می‌داده‌اند، ولی خرقه ارادت، خاص «طالب صادق راغب» است . و خرقه ارادت را بعنوان «خرقه نسبت» نیز

می خوانده‌اند. خرقه ولایت در موردی داده می شده‌است که شیخ و مراد، کسی را به جانشینی یا به نمایندگی به مجلسی می فرستاده است و آن را به مرید می پوشانده است. (نیاز کرمانی، 1368: 185)

خرقه سماعی، وقتی صوفی‌ای در حال جذب به وجد می آمد و بی خویش می شد و جامه را چاک می زد. آن را از سربهدر می آورد و به سوی جمع یا به سوی قوال می افکند. «حکم این خرقه» چیست؟: حکم خرقه اصطلاحی است که در مورد تقسیم خرقه به دیگران به کار می برده‌اند.

نخست باید گفت که خرقه سماعی بر دو نوع است:

### 1 - مجروح (= ممزق) 2 - سلیم

در مورد نوع اول معتقد بوده‌اند که باید آن را از نو دوخت و به جماعت یا به درویشی دیگر داد یا برای تبرک پاره کنند و قسمت کنند و به حاضران دهند؛ چه اهل تصوف باشند چه نباشند. در مورد نوع دوم یعنی خرقه سلیم که پاره نشده است، باید نظر کنند که مقصود صوفی از این کار چه بوده است.

و پاره کردن گویا رمز این بوده است که این حالت که من در آنم، حالتی نیست که دیگر به گذشته باز گردم مانند خرقه سوختن، که دکتر شفیع‌ی آورده است، ایشان می گوید: تصوّر من بر آن است که رسم خرقه سوختن تأکید نهایی بر این مفهوم است. یعنی: به هیچ روی سر بازگشتن به حالت پیشین را ندارم. رسم خرقه سوختن در شعر حافظ و شعرای قرن هفتم بدان اشارت می رود. (همان: 189)

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

(غزل: 272)

شیخ چون در حلقه زَنار شد خرقه آتش در زد و در کار شد

(منطق الطیر: 1394)

باخرزی می گوید، امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله را صلی الله علیه و سلم حله‌ای در حریر پیچیده آوردند. آن را نزد من فرستاد، من به حضرت رسول الله رفتم و گفتم: این جامه را چه کنم؟ بپوشم؟ فرمود که می پوش! ولکن پاره کن و خمارها ساز و در میان فواطم پخش کن، یعنی فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت

رسول الله و فاطمه بنت حمزه. و این روایت وجهی است از سنت در پاره کردن جامه و درانیدن آن. (باخرزی، 1358: 219)

## 7- تاریخ خرقه پوشی:

«الباس خرقه» (خرقه پوشاندن و پوشیدن خرقه از دست پیر و مراد) امری است که تاریخ دقیقی برای آن نمی توان یافت. در نیمه دوم قرن پنجم این کار رایج بوده است. و از قرن پنجم آثار خرقه پوشی از دست پیر، در تصوف، آشکارا دیده می شود. صوفیان خود مدعی اند که الباس خرقه از پیامبر آغاز می شود ولی طبیعی و آشکار است که این گفته چندان اعتباری ندارد و در مورد پیامبر و صحابه و تابعین، خرقه جز به معنی «صحبت» معنای دیگری ندارد. نیز می توان دریافت که رسم خرقه پوشی و الباس خرقه از زجاجی (قرن 4-5) به بعد آغاز می شود. قبل از او، از عصر جنید تا پیامبر فقط جنبه معنوی و صحبت داشته است. اگر این استنباط درست باشد، باید گفت که رسم خرقه پوشی و خرقه پوشاندن از اواسط قرن چهارم یعنی از ابو عمر و زجاجی محمد بن ابراهیم بن یوسف بن محمد نیشابوری، که از اصحاب ابو عثمان حیری و جنید و رویم و نوری بوده و در 348 در گذشته، آغاز می شود. چون در قرن پنجم این کار امری رایج بوده است، این تاریخ چندان دور از حقیقت نمی نماید. (ر.ک. نیاز کرمانی، 1368: 184)

خرقه پوشیدن رمز دخول رسمی در حوزه ارادت و حلقه خاص مریدی شیخ یا پیری خاص بوده است و خرقه در حقیقت روی دیگر سکه وجود پیر است که صوفیان چون درویشی را نمی شناخته اند اولین پرسش از او این بوده است که خرقه از دست چه کسی داری؟ و چون که از درویشی، خلاف اخلاق صوفیان سر می زده است خرقه او را بر می کشیده اند و بدین گونه با در آوردن خرقه از تن او، او را از جمع صوفیان اخراج می کرده اند. (همان: 184)

در حقیقت لبس خرقه رمزی است از ارتباط معنوی پیر و مرید و نشانه ای از تسلیم مرید در برابر پیر. پیری که مرید را خرقه می پوشاند باید که مستقیم الحال باشد و بر حال مرید مشرف. (همان: 183)

پوشیدن خرّقه نزد صوفیه در حکم تسلیم به حکم شیخ است، و از آن به «مرگ سبز» تعبیر می‌کنند. (خدیو جم، 1322: 52)

## 8- نظر انتقادآمیز بعضی صوفیان به خرّقه :

هجویری در کتاب خود (کشف المحجوب: 51) پس از ذکر صوفی نمایان می‌نویسد «و اندر این زمانه این گروه بیشترند، پس بر تو بادا که هر چه از آن تو نگردد، تو قصد آن نکنی که اگر هزار سال تو به قبول طریقت بگویی، چنان نباشد که یک لحظه طریقت تو را قبول کند. که این کار به خرّقه نیست به خرّقه است. چون کسی با طریقت آشنا بود و منشور شقاوت یوم النشور، چنان که آن پیر بزرگ را گفتند: ... چرا مرقعه نپوشی؟ گفت از نفاق بود که لباس جوانمردان بپوشی و اندر تحت ثقل معاملات جوانمردان در نیایی ابا ترک حمل جوانمردی منافقی باشد. پس اگر این لباس از برای آن است که تا خداوند تو را بشناسد که تو خاص اوئی، او بی‌لباس بشناسد. و اگر از بهر آن است که به خلق بنمایی که من از اویم، اگر هستی ریا و اگر نیستی نفاق ... . (هجویری، 1383: 226) و عطار در ذکر ابوبکر شبلی هم در این باب گوید: «نقل است که روزی وقتش خوش شده بود. به بازار برآمد و مرقعی بخرید به دانگی‌ونیم و کلاهی به نیم‌دانگ. و در بازار نعره می‌زد که من یشتری صوفیاً بدانقین. کیست که صوفی بخرد به دودانگ. (عطار، ج 2، 228) سعدی در گلستان می‌فرماید:

«خرّقه درویشان جامه رضاست. هر که در این کسوت تحمّل بی‌مرادی نکند مدعی است و خرّقه بر وی حرام.» (باب دوم: 59)

این جوی، در کتاب تلبیس ابلیس که بر ردّ صوفیه نوشته، درباره‌ی لباس صوفیان و عیب‌جویی بر خرّقه‌پوشی آنان، می‌نویسد که صحیح است که رسول اکرم و عمر بن خطاب و اویس قرنی لباس وصله زده می‌پوشیده‌اند، اما قصدشان بی‌اعتنایی زخارف جهان و کناره‌گیری از دنیا و برگزیدن فقر بوده است، و وقتی به لباس وصله می‌زده‌اند این کار لازم می‌شده، و گرنه معنی دیگری برای این کار تصوّر نمی‌توان کرد. ولی مقصد صوفی امروز از پوشیدن خرّقه‌های رنگ به رنگ، کسب شهرت و تظاهر به

فقر و عبادت است. وصله‌هایی که بر لباس می‌زنند از جنس خوب و با رعایت تناسب رنگ و زیبایی دوخت است. (رجائی بخارانی، 1364: 225)

ابونصر سراج نیز خرقه‌پوشی بی‌ریا را توصیه می‌کند و بر بالای صوفی صافی هیچ تشریفی را کوتاه نمی‌داند :

«و آدابُ الفقراء فی اللباس أن یكونوا مع الوقت اذا وجد الصوفَ او اللبدَ او المُرقعد لبسوا و اذا وجدوا غیر ذلك لبسوا و الفقیر الصادق ایش ما لبس یحسنُ علیه و یكونُ علیه فی جمیع ما یلبس الجلاله المهابه و لا یتکلف و لا یختارُ و اذا کان علیه فضل یواسی من لبس معه و یوثر علی نفسه اخوانه باسقاطِ رویه الایثار و یكونُ الخلقانُ احب الیه من الجدید و یتبرم بالثیاب الکثیرد الجیدد و یضن بالخریقات الخلق القلیله و یتکلف للنظافه و الطهاره». (همان: 228)

صاحب کشف المحجوب هم خرقه پوشی را شرط اصلی نمی‌داند و با ابونصر سراج در این باره هم عقیده است؛ چنان که می‌گوید:

«گروهی اندر هست و نیست لباس تکلف نکرده‌اند، اگر خداوندشان عباپی داده است پوشیده‌اند و اگر قباپی داده است هم پوشیده‌اند و اگر برهنه داشته‌است هم نبوده‌اند، و من که علی بن عثمان الجلابی‌ام وفقنی الله این طریقه را پسندیده‌ام و اندر اسفار خود همین کرده‌ام. « (همان: 228)

شهیداول ابو عبدالله محمدالمکی نیز در کتاب وقف خود، خرقه‌پوشی را شرط صوفی بودن نمی‌داند و می‌نویسد:

«و الصوفیه المستغلون بالعباده و المعرضون عن الدنيا و الاقرب اشتراط الفقر و العداله فیهم لتحقق . المعنی المقتضی للفضیله و اولی منه اشتراط أن لا یخرجا عن الشریعه الحقه و فی اشتراط ترک الخرقه تردد و یتحمل استثناء التوریق . و الخیاطه و ما یمکن فعلها فی الرباط و لا یشترط سکنی الرباط و لا لبس الخرقه من شیخ و لا زی مخصوص» (ر.ک. معصوم علیشاه، 1382: 56)

سعدی می‌فرماید: «طریق درویشان ذکر است و شکر، خدمت و طاعت، ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمّل، هرکه بدین صفتها موصوف درویش است اگر چه در

قباست، اما هرزه گردی بی نماز هواپرست هوسباز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شبها به روز آرد در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید آن چه بر زبان آید، رند است و گرچه در عباست.» (گلستان: باب دوم)

شیخ عطار چنین آورده است: «نقل است که جنید جامه به رسم علما پوشیدی، اصحاب گفتند: ای پیرطریقت، چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع درپوشی، گفت اگر بدانمی که به مرقع کاری برآمدی از آهن و آتش لباس سازی و در پوشمی، ولكن به هر ساعت در باطن ما ندا می کنند که لیس الاعتبار بالخرقه انما الاعتبار بالخرقه.» (تذکره الاولیاء: 43)

### 9- حافظ و انواع خرقه:

خرقه در دیوان حافظ سه قسم است و حافظ به هیچ یک نظر خوبی ندارد.

الف: خرقه زاهد      ب: خرقه صوفی      ج: خرقه حافظ

#### الف: خرقه زاهد:

به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم که زیر خرقه نه زَنار داشت پنهانی

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد

غزل/141

#### ب: خرقه صوفی:

صوفی بیا که خرقه‌ی سالوس برکشیم وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم

غزل/375

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم شطح و طامات به بازار خرابات بریم

غزل/373

ج : خرقه حافظ: خرقه خود حافظ هم آبرومند و پاکیزه دامان تر از خرقه زاهد و صوفی نیست.

چاک خواهم زدن این دلق ریایی، چه کنم؟ روح را صحبت ناجنس عنایبست الیم

غزل/367

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست پرده ای بر سر صد عیب نهمان می پوشم

غزل/340

داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید خرقه رهن می و مطرب شد و زَنار بماند

غزل/178

آری خرقه حافظ از آن جا که به قول خودش ریایی است قابل چاک زدن و سوختن است؛ و غالباً به باده تطهیر می شود. و همواره آماده آنست که در خرابات، رهن می و مطرب شود. (خرمشاهی: 1385: 104)

و نیز خرقه سالوس یعنی خرقه ریایی، حافظ در جاهای دیگر گوید :

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری کاتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

غزل/21

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم

غزل/375

عطار گوید :

جاروب خرابات شد این خرقه سالوس از دلق برون آمدم از زرق برستم

دیوان/392

اینک چند نمونه از صفاتی که حافظ برای خرقه قائل شده و ترکیباتی که در سخن خود به کار برده است: خرقه آلوده، خرقه ازرق، خرقه پرهیز، خرقه پشمین، خرقه پشمینه، خرقه تقوی، خرقه زهد، خرقه سالوس، خرقه می آلود، مرقع رنگین. (خدیبو جم: 1362: 52)

شرمم از خرقه آلوده خود می آید که برو وصله به صد شعبده پیراسته ام

غزل / 311



چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش

غزل / 285

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

غزل / 266

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند

عزل / 193

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

غزل / 407

بسوز این خرقه تقوی تو حافظ که گر آتش شوم در وی بگیرم

غزل / 331

خرقه زهد مرا آب خرابیات ببرد خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت

غزل / 17

دلیم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

غزل / 2

حافظ به خود نپوشید این خرقه می آلود ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

غزل / 5

من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید

غزل / 239

خواجه بزرگ در دیوان خود نیز اصطلاحاتی را با واژه خرقه به کار برده است.

- خرقه از سر به درآوردن در اصطلاح صوفیان یعنی ترک روی و ریا کردن است.

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت

غزل / 17

- در این بیت، «به شکرانه بسوخت» تأکید همین معنی است. یعنی به کندن خرقهٔ تدلیس و تلبیس اکتفا نکرده، بلکه بشکر خلاصی از قید تدلیس و تلبیس آن را بکلی بسوختم. به عبارت دیگر یعنی مردم چشم من به کلی تقلب و روی و ریا را دور انداخت. پس بیا و از زهد ظاهر من میاندیش (غنی: 1386: 132)
- خرقه سوختن: اصطلاح خرقه سوختن یا آتش به خرقه افکندن نیز به معنی ترک ریا گفتن و از قید زهد و تقدس ریایی خود را رهانیدن است. (خدیوچم: 1362: 53)
- گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
- غزل/211
- در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
- غزل/272
- خرقه انداختن: به معنی جامه بخشیدن باشد - و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن به گناه و عاجز شدن - و به معنی تسلیم کردن خود و از هستی مبراً گشتن و مجرد گردیدن و از خود بیرون آمدن هم هست. (همان/53)
- آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو
- غزل/407
- خرقه پوش: ترکیبی وصفی است و مراد صوفیان - درویشان متدین - می باشد. (همان/53)
- چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد
- غزل/175
- یعنی مجلس انس جای هم نشینی با نامحرمان نیست؛ پس اکنون که خرقه پوش (زاهد ریاکار) در این جمع حاضر شد سر پیاله را بپوشان؛ مبدا که از راز ما خبردار شود - خرقه قبا کردن: جامه قبا کردن = خرقه دریدن - خرقه قبول کردن: یعنی جانشین شدن. (همان/54)
- چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش
- غزل/285

## 10- خرّقه ستیزی حافظ:

حافظ غالباً به طعن و طنز و در عکس جهت معمول از اصطلاحات صوفیه استفاده می‌کند. و از کلماتی که مفهوم مخالف دارند منظور خود را بر آورده می‌سازد. چنان که از خانقاه به میخانه می‌رود تا از مستی زهد ریایی به هوش آید. یا خرّقه صوفی را جامهٔ نفاق می‌داند و به خرابات می‌برد. و در غالب موارد از صوفی به بدی یاد می‌کند و او را دامگذار و باده خوار و دراز دست و خرّقه‌اش را مستوجب آتش می‌داند. (رجایی بخارایی: 1364: 18)

علّت این طرز تعبیر، یکی از آن جهت است که در زمان حافظ و پیرامون او، صوفی اندک و صوفی نمایان بسیارند و تصوّف نیز از فساد محیط بر کنار نمانده است. زاغان سیاه بانگ بازان سپید آموخته و دونان، حرف درویشان را دزدیده‌اند. از این رو حافظ هر زمان از صوفی نام می‌برد، فرد ریاکار، مُتَمَنَس دروغزنی را اراده می‌کند که جامهٔ پشمین را وسیله گدایی و بساط خانقاه را دستگاه ریاست و دکان زرق و ریا ساخته است.

علّت دیگر گرایش حافظ به قلندریه و آداب ملامتیان است. ملامتیه چنان که از نام آنان پیداست، گروهی از صوفیاند که جلب خوشامد خلق را سبب بازماندن از عبادت و عنایت حق می‌دانند و معتقدند که درهم شکستن عادات و آداب معمول و گسیختن زنجیر قیود و رسوم و عمل کردن بر خلاف آنچه جامعه به آن خو گرفته و مُستحسن شمرده است؛ سبب می‌شود که انسان مورد ملامت و نفرت مردمان قرار گیرد و در نتیجه توجه او بالمرّه از خلق منقطع و دل و جان او به حقّ متوجه گردد.

... طنز و طعنهای دیگر نیز از سر رقت و دلسوزی و حساسیت و برآشفنگی است و عکس العمل شاعر باریک بین سوخته دل حقیقت جویی است که از ضیاع و تباهی و بی‌اعتباری تصوّف یعنی یکی از عالی‌ترین پدیده‌های فکر بشر، در دست دغل‌بازان حيله‌گر، در رنج و خشمگین است. (همان: 19)

و هم‌چنین هجومهای مختلف بر کشور بلاکش ما و غلبهٔ جهان و عوام مانع از آن بوده است که در عرصهٔ اجتماع، عروس حقیقت پرده از جمال خویش برگیرد و مادیات، چاشنی‌ای از معنویات بپذیرد. و چون این امتزاج محال می‌نموده‌است، آبروی فقر و قناعت نبرده و معنی و حقیقت را بر خاک نیفکنده‌اند. (همان: 20)

تصوّف در ایران عکس‌العمل روحی مردمی حساس و هوشمند است که در طول چندین قرن کشورشان تحت اشغال بیگانه بوده و حق قدرت هیچ‌گونه اظهار نظری در امور مملکت و حتی در امور زندگانی خویش نداشته‌اند، دست و زبانشان بسته و دل و قلمشان شکسته بوده است. تصوّف عبارت است از پرستش خدای به طرز عاشقانه، و در حقیقت یک نوع روش زندگی است که محبت خدا و شناخت حقیقت، ارکان اصلی آن را تشکیل می‌دهد. (همان: 25)

قبل از صوفیه عشق به معنی آسمانی و احترام آمیز خود، در ادب فارسی وجود ندارد و غالباً کشش‌های جنبی جای عشق را پر کرده است. در قرآن مجید هم، با آن که سخن از محبت و مترادفات آن در داستان یوسف و زلیخا به میان می‌آید، لفظ «عشق» به کار نرفته است. تصوّف، شعر فارسی را که اندک اندک مضامین مدایح آن مکرر و از فرط اغراق و غلو، ملال آور می‌شد، از ابتذال و زوال نجات داد و با مدد عشق - در مفهوم بسیط آسمانی و زیبایش - سخن را به اوج علیّین رساند و بر سر چاپلوسی‌های شرم‌آور و مدایح دروغین و درپوزه‌گری‌های شاعران پیشین، خط بطلان کشیده و محبت و خدمت و عشق به حق و حقیقت را به شعر و ادب فارسی هدیه کرد.

از این زمان به بعد است که غالب اشعار فارسی، رنگ و جلایی دیگر گرفته و نوای غیبی روح نواز آن، جانها را به اهتزاز درآورده است.

باقی این گفته آید بی‌زبان	در دل آن کس که دارد نور جان
چیز دیگر هست اما گفتنش	با تو روح القدس گوید نی‌منش
هیچ دلدانی نخندد در جهان	بی‌رضا و امر آن فرمان روان

مثنوی معنوی / 108/3

من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت

غزل/88

## 11- خرقه کوتاه آستین:

خرقه‌ها نیز دارای اشکال مختلفی بوده‌است از آن جمله خرقه کوتاه آستین است. مرحوم دهخدا کوتاه آستین را صوفی معنا کرده و گفته است: گویا صوفیه آستین کوتاه داشته‌اند و یا نیم تنه پوستین کوتاه آستین می‌پوشیده‌اند. (دهخدا/18675)

در فتوت نامه سلطانی از «آستین شکافته» سخن رفته است: «اگر پرسند که جامه آستین شکافته جامه کیست؟ بگوی جامه کسی که دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترک بر روی عالم تعلقات افشانده و از معانی یدالله فوق ایدیهیم با خبر گشته. (سجادی: 1369: 122)

شکافته بودن آستین جامه چنان که در برخی از قبایح امروزی نیز مشاهده می‌شود امری تازه نیست اما علت ایجاد آن چه بوده است؟ آیا به منظور سهولت در امر وضو و طهارت و راحتی در برچیدن و بالا زدن آستین بوده است؟ این امر با آن چه که محمدبن طاهر در صفوة التصوف آورده است مغایر است او یکی از ویژگیهای صوفیه را داشتن جبه‌هایی با آستین تنگ می‌داند و این را به طهارت نزدیک‌تر می‌شمرد و برای این که این عمل صوفیان را مبتنی بر سنت پیامبر جلوه دهد، روایت زیر را از قول پدر عروة بن المغیره گفته است که: «شبی همراه پیامبر(ص) در سفر بودم از من پرسید آب همراه دارید؟ جواب دادم بلی آنگاه از شتر خود فرود آمد و در سیاهی شب رفت تا جایی که از چشم من ناپیدا شد. پس بازگشت و من به آهستگی از ظرفی آب می‌ریختم و او دست و صورت خود را می‌شست، یک جبه پشمی در بر داشت که نمی‌توانست آستین‌های آن را بالا بزند ناچار دستهای خود را از زیر آستین‌ها بیرون آورد، وضو ساخت و... این روایت در صحیح بخاری و دیگر صحاح نیز آمده است پس به یقین مقصود از شکافتن آستین‌ها بر طرف کردن تنگی نبوده است مگر آن که بپذیریم صاحب فتوت نامه و یا پوشندگان چنین جبه‌هایی پای بند بدانگونه آستینها و یا اصل روایت و یا استناد بدان نبوده‌اند ما از دو تعبیر که برای آن ذکر کرده‌اند و آن را جامه کسی دانسته‌اند که «دست خود از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترک بر روی عالم تعلقات افشانده.» می‌توان شکافتگی آستین‌ها را به کوتاهی و بریدن مازاد آنها تعبیر کرد. کاری که از علی علیه السلام سر زده است که درازی آستین را با شمشیر خویش بر

طرف ساخت و آن را کوتاه کرد. از سوی دیگر کوتاهی آستین از سنن صوفیه و هم متشرعه است و این را به عنوان ترک دلبستگی به دنیا و آزمندی می‌دانسته‌اند و گواه آن این بیت سعدی است که:

برو خواجه کوتاه کن دست آز چه می‌بایدت ز آستین دراز

اما این که این جامه را مخصوص به کسی می‌داند که «از معانی یدالله فوق ایدیهم» با خبر گشته؛ یادآور این سخن شاه داعی است که «بر آستین نمد از خرقة که باشد از هر جنس و هر رنگ (باید) از روی آستین وصله‌ای افزود به نشان فوقیت دست پیر مرشد بر بالای دست بیعت مرید ... که «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...» (فتح/10)» خلاصه آن که جامه مورد نظر جامه‌ای بوده است با آستینهای وصله بردوخته کوتاه. (همان/123)

و از امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - می‌آید که پیراهنی که آستین آن با انگشت او برابر بود و اگر وقتی پیراهنی درازتر بودی سر آستین آن فرو دریدی. و نیز رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمان آمد به تقصیر جامه، كما قال الله تعالى: «و ثيابك فطهر (4 - المدثر)، ای فَقَصِّرْ» (هجویری/62)

در فرهنگ بازیافته‌های ادبی از متون پیشین نیز مطلبی با عنوان کوتاه آستین آمده است:

آستین‌ها را در قدیم بسیار وسیع و بزرگ می‌ساخته‌اند به حدی که چیزهای بسیاری را در آستین حمل می‌کرده‌اند. کتاب، غذا، دوات. و آستین نقش جیب یا کیسه بزرگی را به عهده داشته است و هر چه با خود حمل می‌کرده‌اند و در آستین جا می‌داده‌اند، به خصوص صوفیان که آستین‌های کوتاه و گشاد داشته‌اند و با تفسیر «و ثيابك فطهر» به «فَقَصِّرْ (یعنی: جامه‌ات را کوتاه کن)، آستین‌ها را کوتاه می‌کرده‌اند و از قرون اولیه تصوف، الا... المقصره (آستین کوتاه) نشان صوفیان بوده است. بنابراین کوتاه آستینان، صوفیان هستند. (اشرف زاده: 1389: 1285)

باخرزی می‌گوید: و جامه کوتاه تا نیمه ساق داشتن و آستین کوتاه و فراخ داشتن از شعار اصحاب تصوف است. (اوراد الاحباب: 27) (به نقل از این کیمیای هستی: 229)

امیر خسرو می‌گوید: «آه از این طایفه زرق ساز. آستی کوتاه و دست دراز». (فرهنگ آندراج / 69)

آستین تیریز کردن. کنایه از آستین کوتاه کردن باشد. فراهانی در شرح این بیت انوری:

«تیریز کرد دست حوادث از آستین چون دامن تو دید گریبان روزگار

نوشته که آستین تیریز کردن کنایه از آستین دراز کوتاه کردن است؛ یعنی چون حوادث جاه تو دانست که رفعت تو بیش از روزگار ست به نحوی که دامن تو گریبان اوست دستی که تطاول کننده بود کوتاه کرد و در خود دزدید. در این تأملست چه به معنی مذکور تمام عبارت تیریز کردن است. (همان / 71)

## 12- کوتاه آستینان:

واژه کوتاه آستینان دو بار در دیوان حافظ آمده است. (صدیقیان / 952)

به زیر دلق ملّع کمندها دارند دراز دستی این کوتاه آستینان بین

غزل/403

صوفی پیاله پیمای حافظ قرابه پرهیز ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستی

غزل/434

حافظ نظر خوبی درباره کوتاه آستینان ندارد و ایشان را در زمره صوفیان ریاکار می داند. و آنان را یا دزدانی می داند که در زیر خرّقه هاشان کمنده پنهان کرده اند و یا درازدستی و تعدّی می کنند.

بعضی از استادان به چند نکته ارزشمند دیگر اشاره کرده اند که: بعضی صوفیان به اعتبار این که از جهت ظاهر با دیگر خرّقه پوشان تفاوت داشته باشند آستین های خود را کوتاه می کردند، و نیز به لحاظ صرفه جویی در مصرف پارچه، آستین های خود را کوتاه انتخاب می کردند، چه، آستین صوفیان آن چنان بزرگ بوده که در آن جیب هایی تعبیه می شده و اشیائی مانند دوات و قلم و کتاب و ... در آن می گذاشتند، بزرگی آستین صوفیان که گاه تا زمین می رسید، و بلندی لباس ایشان که در هنگام راه رفتن بر روی زمین کشیده می شد، نوعی فخر و بزرگی به حساب می آمد، که بعضی صوفیان به منظور پرهیز از این صفات آستین خویش کوتاه می نمودند، و هم چنین به لحاظ داشتن

طهارت و پاکیزگی آستین‌ها را کوتاه می‌کردند، و بالاخره به نشانه این که دست از جهان کوتاه کرده‌اند و آستین بر عالم افشاندند آستین خود را کوتاه بر می‌گزیدند.

### 13- نتیجه

صوفیان، در ابتدا به معنای حقیقی کلمه، انسان‌هایی در نهایت درستی و راستی بوده‌اند، و زندگی آنها توأم با ساده زیستی بوده است. اما به تدریج، در طول تاریخ چون سایر گروهها، انحرافات در حرکات و اعمال آنان بوجود آمد که باعث شد از اصل خود دور شوند. بهر حال کوه آستینان ظاهراً گروهی از صوفیان بوده‌اند که با دیگر صوفیان از جهت جاه و مکان تفاوت‌هایی داشته‌اند، چنان‌چه از چشم رند فرزانه نیز دور نمانده و این متفکر بزرگ این‌گونه نام آنان را در تاریخ ماندگار می‌سازد تا آیندگان عارفان راستین را از صوفیان ریایی تمییز دهند و به تفکر بنشینند.

*از خرقه هستی‌ام برون آر تا خرقه درافکنم به قوال*



## فهرست منابع

1. اشرف زاده، رضا، 1389، فرهنگ بازیافته‌های ادبی از متون پیشین، مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی مشهد.
2. باخرزی، ابوالمفاخر، 1358، اولادالاحباب ... ج 2 ایرج افشار، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، چاپ دوم.
3. حافظ شیرازی، شمس الدین محمد، 1387، دیوان حافظ، محمد قزوینی، قاسم غنی، تهران، انتشارات گل آذین.
4. خدیو جم، حسین، 1362، واژه‌نامه غزل‌های حافظ، تهران، نشر ناشر.
5. خرمشاهی، بهاء‌الدین، 1385، حافظ نامه، بخش اول، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ شانزدهم.
6. دهخدا، علی اکبر، 1377، لغت نامه دهخدا، ج 12، محمد معین، سیدجعفر شهیدی، تهران، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه.
7. رجائی بخارائی، احمد علی، 1364، فرهنگ اشعار حافظ، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوم.
8. سجادی، محمد علی، 1369، جامه زهد و جام می، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
9. سعدی شیرازی، مصلح الدین، 1377، گلستان، غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ پنجم.
10. شفیع کدکنی، محمدرضا، 1385، این کیمیای هستی، تهران، انتشارات آیدین.
11. صارمی، اسماعیل، 1366، یادداشتهای دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ، تهران، انتشارات محمدعلی علمی.
12. صدیقیان، مهین دخت، 1366، فرهنگ واژه نمای حافظ، تهران، موسسه انتشارات امیرکبیر.
13. صفای ذبیح الله، 1377، تاریخ ادبیات ایران، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ شانزدهم.
14. عطار نیشابوری، فرید الدین، تذکره الاولیا، محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوآر، بی تا.
15. \_\_\_\_\_، منطق الطیر، 1384، محمدرضا شفیع کدکنی، تهران، انتشارات سخن.
16. غنی، قاسم، 1386، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، تهران، انتشارات هرمس.
17. کزازی، میرجلال الدین، 1387، نامه باستان، جلد نهم، انتشارات سمت.
18. محمدپادشاه، 1335، فرهنگ آندراج، محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات کتابخانه خیام.
19. معصوم شیرازی (معصومعلیشاه)، 1382، طرائق الحقائق، تصحیح محمدجعفر محبوب، جلد 2، قم، انتشارات سنائی.
20. نیاز کرمانی، سعید، 1368، حافظ شناسی، جلد پنجم، تهران، انتشارات پازنگ.
21. هجویری، علی بن عثمان، 1383، کشف المحجوب، تصحیح محمود عابدی، تهران، انتشارات سروش.